

روزگار یک داوطلب

به یاد ابوذر

شارمین میمندى تَراد*

● ممنونم که به من روحیه مرگ‌باوری می‌دین. این جمله را ابوذر گفت آن زمان که کنار زاینده‌رود در میان علف‌های خوشبوی بهاری دراز کشیده بودیم و نگاهمان از میان لالای بازی شاخه‌های بید در پی ابرها افتاده بود. این چه حرفیه می‌زنی اصفهونی، تو برای اینکه حلواتو ندی به ما بخوریم، عمرا بمیری... دوباره با هم خندیدیم. کلاهش را برداشت و بر سر تمام موربخته‌اش گذاشت و برخاست و با هم به راه افتادیم. آخرین سؤال از او این بود: چرا عضو جمعیت ما شدی. گفت: نام جمعیت امام علی است و هرجا که علی باشد، ابوذر هم باید باشد. تصاویر حضورش یک‌به‌یک بر خیال می‌ریخت. فکر کردم آن روز که آن کودک را در آن انباری تلخ و تاریک بر آغوش گرفت و جانش شکست و شاید زن‌های سلول‌اش جهشی به این مرگ‌باوری کرده. کجا طاقت شکسته ابوذر؟ شاید آن روز که با هم به محله دروازه غار رفتیم و تو دیدی آن همه مرد و زن به باطل برکف کوچه افتاده‌اند و در نشنکی از ما بهتران پردرد و باطل و خسار و خمیده بر خاک می‌غلطند. من دیدم آن روز گریستی ابوذر و اشکت را به‌سرعت با سرانگشت نوروز با هم برای کودکان عراقی برنامه ریختم؟ شاید یاد پدیر یتیم‌نازاری افتادی و دلت ریش شد از این‌همه کوچه پریتیم بی‌پدر مانده. بالاخره هرچه باشد نامت ابوذر است و بوی ربنه می‌دهی. مرد خدادوست خویم کجا نگاهان این پرواز را آموختی؟ یادت می‌آید وقتی عراق بمباران می‌شد، در همان نوروز با هم برای کودکان عراقی برنامه ریختم؟ حتما خط سبزی بسازیم و در کنار آن کودکان باشیم و نجات‌شان دهیم و تو چقدر برای رفتن کنار آن کودکان تلاش کردی. تو دانشجوی خوب دانشگاه شریف که برای خود نخبه‌ای بودی. کجا شکستی مرد خدا. شاید آن روز که مادری از گرمسنگی فرزندش را تمام جان پیش پای تو زاری می‌کرد و لباست را می‌کشید. شاید آن روز که آن دختر تکیده ۱۳ساله را در حال تفروشی دیدی؟ یا شاید آن پیرمرد عینک‌شکسته بی‌پول بیمارستان علی‌اصغر که نوه‌اش را دوش الاغی می‌انداخت و با بی‌پولی تمام به تهران برای درمان می‌آورد، تو را خرد کرد. آن روز را می‌گویند که بعد از مرگ نوه پدربزرگ می‌گفت وقت رفتن من بود نه تو... ابوذر تمام شدی، کجا ته کشیدی مرد غربت و تبعید در حاشیه تلخ و تاریک این شهر که قفرش یک دم خاموش نمی‌شود. تو کجا خاموش شدی برادر. یادم می‌آید برای رسیدن به تو قطاری سوار شدم. سحر صبح میهمان‌دار قطار فریاد زد نماز، نماز و من که تمام شب پلک بر هم نگذاشته بودم و در توب‌تاب درد تو بی‌تاب بودم، به نمازخانه رفتم و برای شفایت دعا کردم. ابوذر همه نمازهای صبحم بوی تو می‌دهد. سرطان کبد فقط تا چندم آدم را نگه می‌دارد. چه عجله بود برادر که به هفته هم نشده، پر کشیدی و رفتی و ما را با گریه‌های نوشتن به یاد تو داوطلب عشق تنها گذاشتی. این همه عضو و داوطلب آمد و رفت در این جمع. تنها تو که نامت ابوذر بود، اهل ماندن و درماندن نبوددی و پر کشیدی. ۲۰ سال ابوذر از رفتنت می‌گذرد و از آن تاریخ تلخ یک دم تاریکی حاشیه فرو نشسته. مرد ربنه تو خوب می‌دانستی این کوچه‌ها بی علی مانده و بی علی شده. برو به جایی که قطعا مولایش منتظر خوابان است و بگو بی‌پر مانده‌ایم برای پرکشیدن به سوبوش و به ته رسیدیم؛ اما باز هم امید داریم.

«مؤسس جمعیت امام علی

معصومه اصغری: زنان کارگر، زنان کارگر مزرعه و هر‌جای دیگری که کارگر روزانه بخواهند و مزد روزانه بدهند. مردهایشان یا از کار افتاده‌اند، یا فوت شده‌اند، یا معتادند یا دلشان نمی‌خواهد کار کنند و کار در مزرعه را برای مرد درست نمی‌دانند. زن‌های زیادی از گرگ‌ومیش صبح تا حداقل عصر روز بعد، روی زمین دیگران کارگری می‌کنند و بعد باید بلافاصله وظایف خود را در خانه انجام دهند؛ یعنی در یکی از وظایف حداقل باید کنار گاز بایستند و شام برای بچه و شوهر بپزند و اگر جانی بماند برای ناهار ظهر فردای خودشان و فرزندان و شوهری که در خانه مانده یا سر کار می‌رود، غذایی آماده کنند. زنان کارگر حداقل‌های حقوقی را دارند که هیچ‌گاه شامل بیمه، عیدی، پاداش و سایر مؤلفه‌های رفاهی نمی‌شود و هیچ زمانی نیز در آمار جامعه کارگری محسوب نمی‌شوند. اینها زنانی هستند که نه به‌عنوان زنان خانه‌دار، نه به‌عنوان زنان سرپرست خانوار و نه به‌عنوان زنان کارگر در حساب‌وکتاب دولت نمی‌آیند؛ اما وجود خارجی دارند، زنده هستند و برای چند نفر از زمین خدا نان درمی‌آورند. زن از زمین آمده و حالا به زمین پناه آورده و نان از آن می‌گیرد؛ برای بچه‌هایی که معلوم نیست پیشان بمانند یا مهاجرت کنند.

در بیشتر شهرستان‌های جنوبی و ازجمله شهرهای کوچک در دشتستان بوشهر، زمین‌ها کشاورزی، باغ‌ها و نخلستان‌ها فرصتی برای شغل‌های فصلی زنان و مردان بی‌کار و نیازمند هستند. زنان که بخش زیادی از کارگران فصلی این مناطق را تشکیل می‌دهند، از هفت صبح و اگر زمین کشاورزی دورتر باشد، از پنج صبح بیرون می‌زنند و با نسیسان‌ها و وانت‌های کارفرمای زمین سر زمین می‌روند تا ییاز بکارند، گوجه از زمین دریاورند یا در کارگاه‌های محلی خرما جعبه کنند. زن‌ها اینجا چوپان می‌شوند و با اذان صبح دام را بیرون می‌کنند که تا قبل از رسیدن خورشید به نوک آسمان، دام را برگردانند. چوپانی در مناطقی که زود گرم می‌شود، فرصتی کوتاه برای آدم و چوپان دارد و خیلی‌ی زود همه‌چیز از علف بیابان و گلوی چوپان خشک و بی‌آب می‌شود. ۵:۳۰ صبح و بعد از نماز منظرشان هستیم که یکی از توی خانه‌ها می‌آیند. کمرشان را با دستمالی بلند یا جادری چندلا و تاشده بسته‌اند و نقاب یا کلاهی حصیری دشتشان است. نزدیک‌تر می‌آیند تا سوار نسیان ابی شوند، سعی می‌کنم صورشان را ببینم؛ اما با دستمالی صورت را گرفته‌اند و دشتشان هم آستینچه دارد. می‌پرسم برای این است که معذوریت یا خجالتی از کار دارند؟ می‌گویند نه و فقط به دلیل آفتاب‌سوختگی این‌کار را می‌کنند. راننده که نمی‌تواند صبح زود بوق بزند، با دست به بدنه خودرو می‌زند که یعنی حرکت. می‌گویند نمی‌توانند بیشتر بمانند و حرف بزنند و عصر برویم سر زمین و حرف بزنیم و می‌روند.

چوپانی با دامن

وقتی کار برای زنان اجباری می‌شود که مردان نمی‌توانند یا نمی‌خواهند کار کنند، در این شرایط دیگر هر نوع کاری عیب یا تابویی اجتماعی ندارد و زنان با هر موقعیت و شرایطی که دارند، آن کار را انجام می‌دهند و چوپانی یکی از همین کارهاست؛ البته نه دام خودشان، دام دیگران که تنها باید مراقبشان باشی و سالم به صاحبشان برگردانی. دختران و زنان زیادی را در مناطق مختلف دیده‌ام که چوپانی کرده‌اند یا چند دام بزرگ و کوچک را به اطراف محل زندگی برده‌اند؛ اما بیرون‌بردن حدود صد دام برای حقوق حرف و شرایط دیگری است که در شهرهای کوچک دشتستان بوشهر زیاد دیده می‌شود؛ زنانی خانه‌دار یا سرپرست خانه با شرایط بدنی متفاوت که ممکن است این کار از توان آنها برنیاید؛ اما مجبورند این کار را انجام دهند.

آقچه بی سواد است و ساعت نمی‌داند، روی حس و

نگاهش به آسمان و روشنی صبح، گله را بیرون می‌برد. شوهرش را در جوانی از دست داده و تنها دخترش را تنهايی با همین چوپانی که شغل شوهرش بوده، بزرگ کرده است و حالا که دخترش سه فرزند پسر دارد، به خانواده دخترش هم کمک می‌کند و کمک خرج دخترش است. آقچه کمرش خم شده و زانوهایی برای ادامه این کار ندارد؛ اما زندگی و درآمد بخورنمیری که روزبه‌روز به دست می‌آید، نمی‌گذارد او برای خواب بیشتر در صبح صبر کند، پس با همان دامن پرچین مشکي و خاکی، دل به بیابان و دام‌های مردم می‌دهد.

تعطیل است. اما کارگران زن سر کارند

قالی‌بافی با انواعی متفاوت برای زنان عشایر قشقایی یکجانشین‌شده و روستاهایی که زمینه مشاهدات این گزارش در بخش بوشکان دشتستان بود، شغلی قدیمی و سنتی محسوب می‌شود که دچار عقب‌افتادگی شده و فقط نشانه‌هایی از آن را روی حجم رختخواب‌های جمع‌شده خانه‌ها و کمدهای چوبی قدیمی یا اویزهای بافتنی که از خودروها و ورودی خانه‌ها آویزان است، می‌توان دید. البته در برخی از طرح‌های اشتغال‌زایی روستایی که کمیته امداد یک پای اصلی آن است، قالی‌بافی دوباره در میان شغل‌های خانگی زنان و دختران قرار گرفته است. شغل‌هایی که زنان در این روستاها و شهرهای کوچک در آنها مشغول به کار هستند، متناسب با شرایط زندگی و معیشت این زنان و پتانسیل بدنی و البته متناسب با تحصیلات احتمالی آنها نیست، شغل‌هایی است عموماً کارگری که دختران و زنان عموماً بی‌سواد، کم‌تجربه و محروم این روستاها بدون داشتن گزینه انتخابی دیگری مجبورند در آنها مشغول شوند.

پنجشنبه است و روز تعطیل کارگاهی محلی و قدیمی که خرماهای همان منطقه را دستچین و جدا و جعبه می‌کنند. تعدادی از کارگران زن اما روز تعطیل هم هستند. عمده کارگران این کارگاه قدیمی که البته محلی‌ها کارخانه می‌گویند، زنان هستند. اینجا برای این زنان کاری ثابت محسوب می‌شود که برخی‌شان سال‌هاست اینجا مشغول و دعاگوی صاحب کارخانه هستند.

ستاره یک‌سالی می‌شود که در این کارخانه کار می‌کند چون پای شوهرش شکسته؛ قبلاً قالی‌بافی می‌کرده اما حالا که شوهرش نمی‌تواند کار کند، او باید کاری دائمی داشته باشد. عدرا خت‌اش که آن کوچک‌تر است؛ آن‌قدر که چروک صورتش توی چشم می‌زند، متوجه ابروهای اصلاح‌نکرده‌اش نمی‌شوم و از شوهرش سؤال می‌کنم. با خجالتی می‌گوید: «من که شوهر نکردم اصلاً» نگاهش می‌کنم و دنبال سؤالم می‌گردم. خب برای خودت کار می‌کنی یا سرپرستی؟ خیلی خلاصه

جامعه



عکس: میلاد حدادیان

گزارش «شرق» از کارگری زنان در شهرهای کوچک

چوپانی با دامن

جواب می‌دهد، چون او سرپرست کارگاه است و باید زودتر سر کار برگردند. می‌گوید: «از ۹سالی کار کردم، چهار تا خواهر و سه تا برادر دارم. من کار می‌کنم، بقیه درس می‌خوانن.» کارگران زن این کارخانه کوچک روزانه ۳۰ هزار تومان حقوق دارند و همین شغل برای زنانی که تنها نان‌آور خانه هستند، غنیمتی است. مریم در ۱۸سالگی با مردی ۵۰ساله ازدواج کرده تا فقط ازدواج کرده باشد و از آن زندگی تا قبل از مرگ همسرش یک دختر دارد. حالا دخترش برای درس خواندن او را تنها گذاشته و به شهر رفته. می‌گوید: «اینجا حتی یک تلویزیون سیاه‌سفید هم ندارم که وقتی دخترم می‌آید حوصله‌اش سر نرود. وقتی پیش منم همش می‌خواد برگردد بره شهر چون زندگی خیلی سختی اینجا داریم».

دست‌بدون دستکش توی گل

زنان کارگر در طول روزمره زندگی‌شان نقش‌های همسر و مادر بودن را هم دارند اما از یک جایی به بعد که برای آنها خیلی زود است، زن‌بودن را کنار می‌گذارند؛ زن‌بودن برای زنان کارگر از یک جایی به بعد یک تعریف فیزیولوژیک است که گاهی فقط جلوی کارکردن بیشترشان برای کسب نان بیشتر را می‌گیرد. به همین دلیل است که در زندگی روزمره و رفتارهای بدن و ظاهری این زنان کمتر زنانگی را می‌بینم.

اعظم ساکن شهر کلمه در بخش بوشکان است، حالا ۳۷ سال دارد و با دو بچه مدرسه‌ای، مجبور است روی زمین کشاورزی مردم کار کند. شوهرش کار نمی‌کند و بی‌کاری است. قبلاً با وامی مغازه‌ای را گرفته‌اند اما ورشکسته شدند و حال چیزی ندارند توی مغازه بفروشند. می‌گوید مجبورم اینجا کار کنم. تازه این کار همیشه نیست، هر وقت روی زمین کار باشد خبرمان می‌کنند که بیاییم و روزی ۴۰ هزار تومان می‌گیرم. این زنان از هفت‌و نیم صبح تا ۱۲/۳ ظهر کار می‌کنند، ظهر ناهار می‌خورند و استراحتی می‌کنند و دوباره تا چهارونیم عصر کار می‌کنند. دارد گل دشتش را تکه‌تکه می‌کند و می‌تکاند، می‌پرسم چرا دستکش نداری؟ می‌گوید: «دستکش هم دارم ولی وقتی گل زیاد است نمی‌شود کار کرد و دستکش خراب می‌شود، مجبوریم با دست کار کنیم. دستمان و کمر و زانوهایمان درد می‌کند ولی خوب... مجبوریم دیگر!» بعد به چشمش که قرمز شده و چیزی در آن باعث می‌شود زود به زود پلک بزند، اشاره می‌کند: «به خاطر گردوخاک چشمام ناخونک دارم» ولی هنوز دکتر نرفتم، فرصت نمی‌کنم و پول هم ندارم». اعظم خیلی درباره شوهرش حرف نمی‌زند و فقط می‌گوید: «شوهرم کار نمی‌کند؛ یعنی کار این‌طوری نکرده و کار کشاورزی نمی‌کند. من هم خوش نمی‌دام ولی مجبورم. نیام درآمدی نداریم و

باید پول قسط مغازه رو بدم».

زنانی که روی این زمین کار می‌کنند سه تا پنج نفرند و میانگین روی هر زمین همین تعداد کارگر در هر روز کار می‌کنند و در آن محدوده بیشتر در طلحه، دهره، فاریاب و به‌خصوص برازجان، برای کار فصلی می‌روند.

زنان این مناطق عموماً از عشایر قشقایی و ترک یکجانشین‌شده هستند و بسیاری از آنها نمی‌توانند فارسی را کامل صحبت کنند. ماهرخ یکی از همین زنان است که ازدواج نکرده و حالا پا به سن گذاشته و خودش سال‌هاست که بار زندگی خودش را به دوش می‌کشد. ماهرخ علاقه‌ای ندارد داستانش را برای من بگوید. نرگس، برازجانی است، اما از ۱۴ سالگی که ازدواج کرده، به کلمه آمده. درس نخوانده و مثل من متولد ۶۱ است و دوتا بچه دارد. می‌گویم که همسن هستم و او نگاه می‌ه من می‌اندازد و می‌گوید: «زندگی، ما را برده». شوهر نرگس بنایی می‌کرده، اما حالا چهار مهره کمرش در حاده‌ای فاصله گرفته و او از همان زمان که دیگر پنج سال شده، روی زمین کارگری می‌کند.

در زمین‌های این منطقه عموماً گوجه و پیاز و برخی سبزیجات مثل شوید و سیفی جات را کشت می‌کنند و نرگس که دست‌به‌کمر ایستاده، از زانوهایش می‌گوید که حالا بعد از بار باید کنار گاز بایستند و تا شب دوباره ایستاده کار کنند.

نرگس از زیادشدن کارگران زن و اینکه دیگر سال‌هاست قیج کار زنان ریخته شده، می‌گوید: «قبلاً کارگری آن‌قدر برای خانم‌ها زیاد نبود. مردا بودند، ولی حالا زن‌ها مجبورن، چون مردا مریض؛ یا نمی‌تونن کار کنن یا مشکلی تو خونه دارن». می‌پرسم که کار زن را اینجا بد نمی‌دانند، نه کشنده‌ای می‌گویند و اضافه می‌کنند: «نون بچه رو درمیاریم، چرا باید بد بودند؟».

شُکر هرروز از تنگه زرد به کلمه می‌آید. چهار دختر دارد و سرپرست ندارد. شُکر پا به سن گذاشته و از ۱۳ سال قبل که شوهرش سخته کرده، خودش سرپرست خانواده شده و کارگری می‌کند. او هم درباره واکنش مردم به کار زنان می‌گوید: «می‌دانند که حق انتخابی خودشان هم عین ما هستند». شکر دستش را نشان می‌دهد و از چسبندگی عصب دشتش می‌گوید که هنوز نتوانسته عمل کند و حالا هرروز توی گل فرومی‌رود.

جنس تکراری که این زنان با اجبار در آن زندگی می‌کنند، گاهی آن‌قدر دور از ذهن برای ماست که احساس و بیانش هم سخت می‌شود؛ آنجا که من به دسته‌های پیاز کنار اعظم اشاره می‌کنم و می‌گویم، لابد هرروز از همین پیازها توی غذا می‌ریزد و می‌خورد و اعظم با تلخی می‌گوید: «آن‌قدر گوجه و پیاز دیدم که حالم از گوجه و پیاز به‌هم می‌خورد!» برای این‌س زنان همه زمینه‌های عادی زندگی تبدیل به الزاماتی محدودکننده شده‌اند که حق انتخابی برایشان نگذاشته و تنها به پول پایان روز فکر می‌کنند. آقای رضایی، مالک زمین است و از حدود ۸۰ سال قبل در این مزرعه پدری گندم و جو و کتجد و پیاز و کشت محلی داشته و کارگران محلی را به کار گرفته است. می‌گوید: «وقتی کار زیاد می‌شود مجبوریم کارگر بگیریم، خانم‌ها الان چند سال است که خیلی زیاد نشده‌اند. کارگر مرد کم شده و این کار جابه‌جاکردن (واکری) پیاز رو خانم‌ها اکثراً انجام میدن و کارهای دیگر روی زمین رو هم بیشتر شد و خانم‌هایی که بی‌کار بودند برای کار می‌آمده‌اند». بعد برای حرف خودش تبصره می‌گذارد و می‌گوید: «بی‌کاری که یعنی چون نیاز دارند می‌آیند وگرنه اگر نیاز نداشتند این‌طوری ساعت‌ها روی زمین زانو نمی‌زدند و دشتشان را توی گل نمی‌کردند».

ادامه در صفحه ۱۳

سودوکو سخت ۲۰۵۹

زمان پیشنهادی: ۴۰ دقیقه

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.
۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.

سودوکو ساده ۲۰۵۹

زمان پیشنهادی: ۲۰ دقیقه

سودوکو

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

حل سودوکو سخت

۴	۹	۷	۸	۲	۱	۶	۳	۵
۶	۸	۵	۷	۳	۹	۱	۴	۲
۱	۳	۴	۵	۶	۸	۹	۷	۲
۷	۲	۱	۵	۴	۸	۹	۶	۳
۸	۴	۹	۳	۶	۲	۵	۷	۱
۳	۵	۶	۱	۹	۷	۲	۸	۴
۱	۳	۴	۶	۸	۵	۷	۲	۹
۹	۷	۸	۲	۱	۳	۴	۵	۶
۵	۶	۷	۹	۷	۳	۱	۸	۴

حل سودوکو ۲۰۵۸

۸	۱	۷	۲	۶	۹	۴	۳	۵
۲	۵	۴	۸	۳	۷	۶	۹	۱
۶	۹	۳	۴	۱	۵	۲	۸	۷
۷	۴	۶	۳	۵	۸	۹	۱	۲
۳	۴	۵	۹	۴	۱	۸	۷	۶
۱	۸	۹	۶	۷	۲	۳	۴	۵
۹	۷	۸	۵	۳	۱	۶	۴	۲
۵	۶	۱	۷	۸	۴	۳	۲	۹
۴	۳	۲	۱	۹	۶	۷	۵	۸

جدول ۳۰۶۲

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱
۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲
۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳
۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴
۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۳	۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۴	۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۵	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴

تهران‌شهر

مشارکت شهروندان ضامن افزایش اعتماد متقابل اجتماعی

محمدرضا حیدری*

● جوامع توسعه و سامان‌یافته انسانی، دهه‌هاست پی به این مهم برده‌اند که در حل مشکلات و معضلات اجتماعی، خود باید فعالانه مشارکت داشته و از واگذاری صرف این امور به دولت‌ها و مدیران شهری خود اجتناب ورزند؛ شهروندانی که در قبال مشکلات اجتماعی خود مسئولیت‌پذیرند و همین قبول مسئولیت فردی و اجتماعی آنهاست که سد افزایش و متراکم‌شدن معضلات می‌شود.
کلیدواژه «مسئولیت» پایه مرکزی این مباحث است و مادام که تا ریوود این پیمان اجتماعی، نقش‌بند وجوه چندانکه زندگی شهروندان نشود، نمی‌توان به تعهد پایدار اجتماعی امیدوار بود. نکته مهمی که در این‌میان نباید از آن مغفول ماند، این است که مشارکت شهروندان باید در تمامی ابعاد زندگی انسانی – اجتماعی – عاصر مطابق با انواع نیازهای زاینده بشری از محیط امروز شهری باشد و هیچ‌یک از این ابعاد، نباید در حضور بزرگ دیگری در محاق فراموشی قرار گیرد. در این‌میان به آموزش نگاه چندبعدی و پرهیز از نگرش تک‌بعدی به شهروندان نیز نیاز داریم. از این طریق است که می‌توان آنان را اقناع کرد مصالح اجتماعی و عمومی شهر را بر مصالح و منافع فردی خود ارجحیت بخشند. اگر بخواهیم به مقوله تقویت نهادهای مدنی نیز که از مهم‌ترین دغدغه‌های دموکراسی‌های امروز است نظر داشته باشیم، آن را با مقوله مشارکت شهروندان آمیخته می‌بینم. بدین معنی که برای هیچ‌کدام از این دو مقوله اولویت قائل نبوده و هر یک را در یک راستا و مَقوم دیگری می‌دانم. از آن جهت که اگر فرهنگ مشارکت به وجود نیاید نهادهای مدنی نیز مجال بروز و اعتلا نخواهند یافت و ماسدام که نهادهای مدنی فارغ از وابستگی به بوجه‌ها و وانت‌های نفتی در جامعه وجود نداشته باشند، نمی‌توان به افزایش مشارکت پایدار مردم خوش‌بین و امیدوار بود؛ چه آنکه این‌گونه مشارکت‌ها، متعدهانه و همراه با قبول مسئولیت که رکنِ رَکین مشارکت شهروندی در رسیدن به اهداف پایدار است، نخواهد بود. وظایف و نقش‌هایی که شهروندان باید در فرایند مشارکت‌های مدنی خود برعهده داشته باشند، بر پنج محور اصلی استوار است:
ارائه بازخورد منصفانه و قائم‌بر منافع و مصالح اجتماعی، ارائه پیشنهاد با توجه هوشمندانه به امکانات و موجودی‌ها، ابزار صریح دیدگاه (خواه درباره پیشنهاد خود، خواه پیرامون روند منتخب مدیران شهری)، تصمیم‌گیری و شریک‌شدن در فرایند تصمیم‌سازی شهری و در پایان ضمن تأکید چندباره، قبول مسئولیت در قبال این فرایند و سایر زمینه‌هایی که یک شهروند می‌تواند و باید پیرامون آنها مسئولیت برعهده گیرد. این قبول مسئولیت شهروندی و اجتماعی افراد عضو در جامعه شهری ضامن دوام، سلامت و البته به بارنیشینی این گونه فرایندها خواهد بود.
مدیران شهری نباید از اعتماد به مردم و توانایی‌هایشان هراس داشته باشند. ما باید اعتماد به مردم را بیاموزیم و بیاموزانیم. مدیری را که به اثربخشی و توان بالای نهادهای مدنی در هنگامه‌های مهم ملی و بین‌المللی و تقویت آنان باوری ندارد، چگونه می‌توان در کردیدور مدیریت شهروندمحور قرار داد؟ در این زمینه به تغییر جدی چارچوب‌های دیدگاهی که ماترک روندهای مدیریتی در گذشته است، نیاز جدی داریم.

«رئیس شورای اسلامی شهر مشهد